

جهان‌شناسی «شاهنامه»

به پیر ادب فارسی استاد ذبیح‌الله صفا
جز این دعوت نگویم که رود کی گفته‌ست:
هزار سال بزی، صد هزار سال بزی!
منوچهری

در میان آثار منظوم ادب فارسی، شاهنامه جزو نمونه‌های معدودی است که پیش از آن
که به ستایش پیامبر اسلام پردازد، بتفصیل از مراتب آفرینش یا موضوع جهان‌شناسی
سخن رانده است. این مبحث در مقدمه شاهنامه ابومنصوری^۱ نیست. بنابراین دور نیست
که در «خدای نامه» نیز ذکری از آن نبوده، بلکه از اعتقادات فلسفی خود فردوسی باشد.
بنابرینش جهان‌شناسی شاهنامه^۲ مراتب آفرینش چنین است:

یک - خداوند

دو - خرد

سه - [جان]

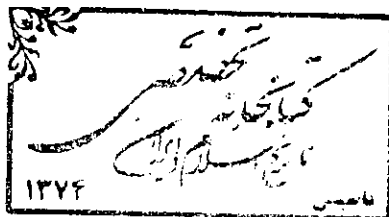
چهار - گوهران: ۱ - آتش؛ ۲ - باد؛ ۳ - آب؛ ۴ - خاک

پنج - سپهر

شش - زمین: ۱ - [کانی]؛ ۲ - رستنی؛ ۳ - جنبنده؛ ۴ - مردم

یک - خداوند

بنا بر جهان‌شناسی شاهنامه به کمک توانشهایی که خداوند به آدمی داده است، چون
خرد و جان و گمان و چشم، نمی‌توان خداوند را دریافت:
ز نام و نشان و گمان برتراست نگارنده برشده گوهر است



مجله ایران‌شناسی، سال سوم

- به بینندگان آفریننده را
نه اندیشه یابد بدو نیز راه
خرد را و جان را همی سنجد او
- نگنجد جهان آفرین در گمان
از این رو ستودن خداوند، یعنی تعیین صفت برای او نیز ممکن نیست:
- ستودن نداند کس او را چو هست
بدین آلت رای و جان و زبان
- ستودن مر او را ندانم همی
بسین ای خردمند روشن روان
همه دانش ما به بیچارگیست
- از اندیشه جان برفشانم همی
داستان کاموس، ۴
- که چون باید او را ستودن توان
به بیچارگان برباید گریست
داستان اکوان، ۲-۳
- بکه باید به هستی و یکتایی خداوند مقرب بود و لب از چون و چرا بست:
- ز گفتار بیکار یکسوشوی
به هستیش باید که خستوشوی
- دیباچه، ۱۲
- تو خستوشو آن را که هست و یکیست
روان و خرد را جز این راه نیست
داستان اکوان، ۴
- جز او را مدان کردگار بلند
کز او شادمانی و زو مستمند
داستان کاموس، ۱۲
- و گواه بر هستی خداوند و قدم یا دیرینگی او، و یا باصطلاح فلسفی دقیقتر:
بیکرانگی او، هستی آفرینش است:
- خداوند کیوان و گردان سپهر
فروزنده ماه و ناهید و مهر
- دیباچه، ۳
- از اویم نوید و بدویم امید
پی مور بر هستی او نشان
سر گوهران: آتش و آب پاک
- خداوند کیوان و بهرام و شید
از او گشت پیدا مکان و زمان
ز گردنده خورشید تا تیره خاک

به هیستی یزدان گویایی دهند روان تورا آشنایی دهند
داستان کاموس، ۳، ۵-۷

همان یکران در جهان ایزد است ...

چاپ مسکو، ۱۷۵۴/۴۰۴/۷

در مشرق زمین، فلسفه استدلالی ارسطو در چند مورد از جمله در مورد اثبات صانع حتی در میان مشائیان چون ابونصر فارابی و ابوعلی سینا نیز پیروی پیدا نکرد. فردوسی نیز از مخالفان جدی اثبات صانع به استدلال است:

ایا فلسفه‌دان بسیارگوی سخن هرچه با هستی توحید نیست
بپویم به راهی که گفتی: مپوی! به ناگفتن و گفتن او یکیست
تورا هرچه بر چشم برنگذرد نگنجدهمی در دلت با خرد

داستان اکوان، ۵-۸

به سخن دیگر از دید فردوسی ایزد را نه به چشم خرد، نه به چشم دل و نه به چشم سر می‌توان دریافت. بلکه باید به هستی و یکتایی او به دلیل هستی آفرینش مقرر بود و او را پرستید.^۳ بر طبق این نظریه هرچه در جهان از نیک و بد بر آدمی می‌گذرد جز به خواست خداوند نیست و هرگونه اعتقاد به معبد و نحس کواکب شکی است در یکتایی و توانایی ایزد. درباره پرواز کیکاوس به آسمان که به فریب دیومی خواست به راز ایزد و کم و چون آفرینش به چشم سر آگاه گردد:

چه دارد همی آفتاب از تورا ز؟ که چون گردد اندر نشیب و فراز؟
چگونه ست ماه و شب و روز چیست؟ بر این گردش چرخ سالار کیست؟
آمده است:

دل شاه از آن دیو بیسراه شد روانش از اندیشه کوتاه شد
گمانش چنان بُد که گردان سپهر ز گیتی مر او را نموده ست چهر
ندانست کاین چرخ را مایه نیست ستاره فراوان و یزدان یکست
همه پیش فرمانش بیچاره اند که با شورش و جنگ و پتیاره اند
جهان آفرین بی نیاز است از این ز بهر تو باید سپهر و زمین
داستان هاموران، ۳۷۰ بیعد

دو- خرد

نخستین آفرینش خداوند خرد است و خواست از آن همان است که در فلسفه «عقل

کلی «می نامند:

نخست آفرینش خرد را شناس دیباچه، ۲۶

و خرد بهترین داده ایزد است:

خرد بهتر از هر چه ایزد داد دیباچه، ۱۷

به کمک خرد آدمی نیک و بد را از یکدیگر بازمی شناسد و در نتیجه در این جهان به

نیکبختی و در آن جهان به رستگاری می رسد:

خرد رهنمای و خرد دلگشای

از او شادمانی و زوویت غمیست

خرد تیره و مرد روشنروان

چه گفت آن سخنگوی مرد از خرد

کسی کاو خرد را ندارد به پیش

هشیوار دیوانه خواند و را

از اویی به هر دو سرای ارجمند

خرد دست گیرد به هر دو سرای

و زوویت فزونی و هم زو کمیست

نیاشد همی شادمان یک زمان

که دانا ز گفیتار او برخوردار:

دلش گردد از کرده خویش ریش

همان خویش بیگانه داند و را

گسسته خرد پای دارد به بند

دیباچه، ۱۸ - ۲۴

همه صفات ستوده در آدمی ثمره کار بستن خرد است:

خرد دارد ای پیر بسیار نام

یکی مهر خوانند و دیگر وفا

زبان آوری راستی خوانندش

گاهی بردبار و گاهی رازدار

پراکنده این است نام خرد

تو چیزی مدان کز خرد برتر است

رساند خرد پادشا را به کام

خرد دور شد، درد ماند و جفا

پلنداختری زیرکی داندش

که باشد سخن نزد او پایدار

از اندازه‌ها نام او بگذرد

خرد بر همه نیکویسها سراسر است

چاپ مسکو، ۱۷۵۷/۴۰۵/۷ بیعد

به کمک خرد می توان دانش آموخت و از بسیار رازها پرده برگرفت:

توانا بود هر که دانا بود

ز دانش دل پیر برنا بود

دیباچه، ۱۴

خرد جوید آکنده راز جهان

که چشم سر ما نبیند نهان

چاپ مسکو، ۱۷۶۳/۴۰۵/۷

ولی، چنان که در بخش پیشین رفت، خرد را به پشت این پرده راه نیست:

سخن هر چه زین گوهران بگذرد

نیابد بدو راه جان و خرد

از این پرده برتر سخن گناه نیست ز هستی مراندیشه را راه نیست
دیباچه، ۷ و ۱۵

سه - [جان]

در شاهنامه در شرح مراتب وجود خلاف دیگر مکتبهای فلسفی پس از وصف خرد به
وصف گوهران پرداخته و جای ویژه‌ای به وصف جان نداده است. ولی از سوی دیگر از
جان یا روان که همان نفس کلی باشد به کرات در کنار خرد نام برده است:
به نام خداوند جان و خرد...

خرد را و جان را همی بپنجد او...

خرد را و جان را که داند ستود... دیباچه، ۱ و ۱۰ و ۲۸

توسر کردگار روان و خرد ستایش گزین تا چه اندر خورد
تو خستوشوآن را که هست و یکیت روان و خرد را جز این راه نیست

داستان اکوان، ۱ و ۴

که جان و خرد بی گمان کرده‌اند سپهر و ستاره برآورده‌اند

داستان کاموس، ۱۱

بر طبق فلسفه اخوان صفا «نفس کلی... نسبت به عقل کلی منفعل است و جنبه
قابلیت دارد. در حالی که عقل نسبت به نفس دارای جنبه فاعلیت است». ۴ از نظر
ابوعلی سینا نیز «نفس انسان ذاه عالم به اشیا نیست... بلکه نفس صورت اشیا را از عقل
فعال که واهب الصور است دریافت کرده و بوسیله این افاضه از اشیا آگاهی می‌یابد». ۵
در شاهنامه نیز به نظیر چنین عقیده‌ای بر می‌خوریم:

خرد تیره و مرد روشنروان نباشد همی شادمان یک زمان
خرد چشم جان است چون بنگری که بی چشم شادان جهان نسپری
نخست آفرینش خرد را شناس نگهبان جان است و آن سه پاس

دیباچه، ۲۰ و ۲۵-۲۶

با این حال به نظر می‌رسد که در شاهنامه جان یا روان که غالباً با صفات روشن،
آگاه، بیدار و غیره همراه است، در کنار خرد از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. این
اهمیت بویژه در وقت خواب دیدن ظاهر می‌گردد. بر طبق شاهنامه خواب بهری از
پیغمبری، یعنی داشتن ارتباط با حقایقی است که در بیداری بر آدمی بسته است و در
خواب بوسیله روان — البته روان روشن و آگاه و بیدار — برقرار می‌گردد:

نگر خواب را بیهده نشمری یکی بهره دانپی زیغمبری
ستاره زند رای با چرخ و ماه سخسرها پراگنده گردد به راه
روانهای روشن ببیند به خواب همه بودنها چو آتش بر آب
چاپ مسکو، ۸/۱۱۰/۹۶۷ بعد

چهار- گوهران

خلاف عقیده ارسطو و پیروان او که جهان را قدیم یا دیرینه می دانستند، بر طبق جهان‌شناسی شاهنامه و مطابق با نظر متکلمان و برخی دانشمندان دیگر چون ابوریحان بیرونی^۶ جهان حادث یا نوپدید است و یا چنان که فردوسی می گوید: خداوند از ناچیز چیز آفرید و این خود دلیل بر توانایی اوست. خداوند برای آفرینش جهان نخست چهار ماده یا گوهر آفرید. این چهار گوهر و ترتیب قرار گرفتن آنها از بالا به پایین عبارتند از: آتش، باد یا هوا، آب، و خاک:

از آغاز باید که دانی درست سر مایه گوهران از نخست
که یزدان ز ناچیز چیز آفرید بدان تا توانایی آمد پدید
وز او مایه گوهر آمد چهار برآورده بسی رنج و بی روزگار
یکی آتش برشده تابناک میان بادو، آب از بر تیره خاک
نخستین که آتش ز جنبش دمید ز گرمیش پس خشکی آمد پدید
وزان پس از آرام سردی نمود ز سردی همان باز تری فنزود

دیباچه، ۳۴-۳۹

فردوسی ترتیب قرار گرفتن چهار گوهر را آورده است، ولی از طبایع آنها فقط بطور کلی از چهار طبع گرم و خشک و سرد و تر نام برده است و از دو طبع هر گوهر رسماً یاد نکرده است. فقط در داستان رستم و سهراب یک جا به دو طبع خاک (و نیز شاید به دو طبع هوا) اشاره کرده است:

بدو گفت: نرم ای جوانمرد، نرم زمین سرد و خشک و سخن چرب و گرم

داستان رستم و سهراب، ۶۴۷

در مصراع دوم بیشتر دستنویسها بجای سخن ضبط هوا دارند و در این صورت ضبط دستنویس واتیکان مورخ ۸۴۸ درست است: هوا تر و گرم. ولی در هر حال جای شکی نیست که فردوسی نیز مانند دیگر فلاسفه آتش را گرم و خشک، هوا را گرم و تر، آب را سرد و تر، و زمین را سرد و خشک می دانست.

پنج - سپهر

در اثر بهم پیوستن این چهار گوهر سپهر و دوازده برج^۷ و هفت ستاره^۸ پدید آمد:
 چو این چار گوهر بجای آمدند
 گهرها یک اندر دگر ساختند
 پدید آمد این گنبد تیزرو
 در او ده و دو برج^۹ آمد پدید
 ابرده و دو هفت شد کدخدای
 ز بهر سپنجی سرای آمدند
 دگر گونه گردن برافراختند
 شگفتی نماینده نوبه نو
 ببخشید داننده چونان سزید
 گرفتند هر یک سزاوار جای

دیباچه، ۴۰ - ۴۴

شش - زمین

بر طبق جهان‌شناسی شاهنامه زمین در مرکز جهان ساکن گردید و هفت ستاره به دور زمین به گردش افتادند و از پس آن نخست [جماد] و سپس رستنی و از آن پس جنبنده پدیدار گشت:

فلکها یک اندر دگر بسته شد
 چو دریا و چون دشت و چون کوه و راغ
 بسالید کوه آبها بر دمید
 زمین را بلندی بُد جایگاه
 ستاره به سر بر شگفتی نمود
 همی بر شد ابر و فرود آمد آب
 گیا رُست با چند گونه درخت
 بسالید، ندارد جز این نیرویی
 از آن پس چو جنبنده آمد پدید
 سرش زیر نامد بسان درخت
 خور و خواب و آرام جویدهمی
 نه گویا زبان و نه جو یا خرد
 نداند بد و نیکی فرجام کار
 چو دانا توانا بُد و دادگر
 بجنبید چون کار پیوسته شد
 زمین شد بکردار روشن چراغ
 سر رستنی سوی بالا کشید
 یکی مرکزی تیره بود و سیاه
 به خاک اندرون روشنایی فزود
 همی گشت گرد زمین آفتاب
 به زیر اندر آمد سرانشان ز بخت
 نپوید چو پویندگان هر سویی
 همه رستنی زیر خویش آورید
 نگه کرد باید بدین کار، سخت
 و زان زندگی کام جویدهمی
 ز خاشاکها خویشتن پرورد
 نخواهد از او بندگی کردگار
 ازیرا نکرد ایچ پنهان هنر

دیباچه، ۴۵ - ۵۸

در این ابیات اشاره‌ای به آفرینش جمادات و معدنیات نرفته است. در دستنویس

فلورانس مورخ ۶۱۴ قمری متوجه این نقص شده‌اند و پس از بیت ۵۱، یعنی در محلی نامناسب، بیت زیر را افزوده‌اند:

ز کان بعد از آن گوهر آمد پدید از آن سان که داد آفرین آفرید
پس از آفرینش رستنی، حیوان آفریده شد و حیوان در مرتبه آفرینش بر گیاه فضیلت و
بر او تسلط دارد. ولی چون دارای خرد نیست از شناخت بد و خنیک معذور است و
مسئولیتی هم در برابر خداوند ندارد.

پس از آفرینش جانور نوبت به آفرینش آدمی می‌رسد:

کمز این بگذری مردم آمد پدید	شد این بندها را سراسر کلید
سرش راست بر شد چو سرو بلند	به گفتار خوب و خرد کار بند
پذیرنده هوش و رای و خرد	مر او را دد و دام فرمان بر د
ز راه خرد بنگری اندکی	که معنی مردم چه باشد یکی
مگر مردمی خیره خوانی همی	جز این را نشانی ندانی همی
تورا از دو گیتی بر آورده‌اند	بسه چندین میانجی پرورده‌اند
نخستینت: فکرت، پسینت: شمار	تو مر خویشتن را به بازی مدارا

دیباچه، ۶۰-۶۶

آدمی تنها آخرین و کاملترین مرتبه آفرینش است، بلکه هدف اصلی از آفرینش جهان، اوست و همه این میانجیها، از آفرینش خرد گرفته تا آفرینش حیوان، بقصد آفرینش آدمی بود. آدمی تنها آفریده‌ای است که به خرد یعنی قوه تمییز نیک و بد مجهز گشته است و از این رو او تنها آفریده‌ای است که مسؤول کارهای خود است و خداوند از او در روز شمار بازخواست می‌کند.

همان‌طور که پیش از این اشاره شد، پس از خرد برترین نیروی شناخت آدمی جان یا روان و پس از آن شناسه‌ها یا حواس اند که از میان آنها سه شناسه گویایی و بینایی و شنوایی مهم‌تراند. حواس در اصل پاسدار آدمی از بدیها هستند، ولی در عین حال گمراهی آدمی نیز از راه حواس صورت می‌گیرد و از این رو خود نیاز به نگهبان دارند. خرد هم نگهبان جان است و هم نگهبان حواس:

نخست آفرینش خرد را شناس	نگهبان جان است و آن سه پاس
سه پاس تو چشم است و گوش و زبان	کز این سه بود نیک و بد بی گمان

دیباچه، ۲۵-۲۶

و اما در شاهنامه در برابر باخرد و پُر خرد نقیض آن بی خرد و کم خرد هم داریم. آیا این

بدین معنی ست که خداوند به برخی از مردم خرد داده و به برخی دیگر نداده است؟ به برخی خرد بسیار داده و به برخی دیگر کم؟ در کشف‌المحجوب آمده است: «و عقل شریفترین همه چیزهاست و غالب است بر طبیعت و مشفق است بر نفس، ولیکن شرفش نهانی ست در عالم طبیعی و بسیار ریاضتها بکار باید تا اثر عقل ظاهر گردد.»^۱ پس آدمی دارای یک خرد غریزی ست که همه و به یک اندازه از آن برخوردارند، و یک خرد تجربی که باید با بکار بستن خرد غریزی رفته‌رفته بدان دست یافت. هرچه آدمی به تعبیر شاهنامه «خرد کار بند» باشد پر خرد و پر خردتر می‌گردد، و گرنه کم خرد و کم خردتر و بیخرد، یعنی فاقد خرد تجربی. بنابراین بکار انداختن خرد، آن را کوشا و پراندیش می‌کند. ولی از سوی دیگر کوشایی و پراندیشی خرد همیشه مثبت نیست. چون خرد می‌تواند هم در راه نیک کوشا و پراندیش باشد و هم در راه بد. همچنان که اهریمن نیز بیخرد نیست؛ بلکه بدخرد است. چون بیخرد ابله است و اهریمن اگر ابله بود، ایزد او را جدی نمی‌گرفت. ولی بدخرد مودی است. یعنی می‌اندیشد، ولی بد می‌اندیشد. این بحث در میان آدمیان نیز به اعتبار خود باقی ست. در شاهنامه یک واژه دیگر دشمن بدانندیش است. اگر دشمن خرد نداشت، ما نیز چنین بیخرد ابله‌ی را جدی نمی‌گرفتیم. ولی دشمن خرد دارد، ولی بدخرد است و از این رو بدانندیش نامیده شده است و نه نیندیش. برطبق بینش ایرانی اهریمن و مردم بد بیخرد نیستند، بلکه دارای خرد گمراه و ویرانگرند. از این روست که کوشایی و پراندیشی خرد صرفاً مثبت نیست، بلکه وقتی مثبت است که در راه نیک بیندیشد. و از این جاست که نتنها:

خرد رهنمای و خرد دلگشای خرد دست گیرد به هر دوسرای
بلکه نیز:

از اوشادمانی و زویت غمیست و زویت فزونی و زویت کمیست
پرسشی که در این جا پیش می‌آید این است که آیا در آدمی نیرویی نیز هست که خرد غریزی را بکار اندازد و در راه نیک بکار اندازد و از گمراهی خرد جلوگیری کند؟ فلاسفه قدیم همان گونه که در سلسله مراتب آفرینش، آدمی را بر حیوان و حیوان را بر گیاه و گیاه را بر جماد برتری می‌دادند، در هر یک از این آفرینشها نیز اعتقاد به پایه برتر و فروتر داشتند و پایه برتر هر آفرینش را با پایه فروتر آفرینش سپسین پیوسته می‌دانستند. برای مثال اخوان صفا زاج سفید و سنگ یمانی و کاد کبود را (ابن سینا گل و سنگ را) که به خاک شباهت زیاد دارد فروترین پایه جماد، و زر سرخ را برترین آن، خزه را فروترین پایه رستنی، و نخل را برترین آن، حلزون را فروترین پایه جانور و فیل را (برخی

فلاسفه دیگر از جمله ابن سینا میمون را) برترین آن می دانستند.^{۱۱} در شاهنامه در دیباچه کتاب چنان که دیدیم مراتب آفرینش را تعیین کرده است، اما به درجات هر آفرینش اشاره ای نیست. ولی از بخشهای دیگر کتاب می توان دریافت که خاک و سنگ فروتر پایه جماد و سنگهای بهادر بوژه زر برترین آن است. از رستنیها خوبا علف هرزه که گاه از آن به لفظ گیاه یاد می کند، و گاه و خار و خاشاک و درختان تلخ میوه و سپس درختان بی بر چون بید و نی باستانی سرو فروترین پایه رستنیها، و گلهای خوشبو و سرو و درختان میوه دار برترین پایه را تشکیل می دهند. از جانوران پشه فروترین و فیل برترین پایه را دارند. از آدمیان مردم بد و جادوگران در شمار دیوان هستند:

تو مردیورا مردم بد شناس کسی کما و ندارد ز یزدان سپاس
هر آن کما و گذشت از ره مردمی ز دیوان شمر، مشمرش آدمی

داستان اکوان، ۱۳۴ - ۱۳۵

و مردم نیک و پادشاهان دادگر و فرهمند و پیامبران برترین پایه را:

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
به داد و دهش یافت آن نیکوی تو داد و دهش کن فریدون توی

ضحاک، ۴۸۹ - ۴۹۰

از میان تقسیم بندیهای زمین که در میان ملل باستان رایج بود، مانند تقسیم زمین به هفت یا سه کشور در میان ایرانیان و به چهار بخش در میان یونانیان و به نه بخش در میان هندوان، تقسیم بندی نخستین، یعنی تقسیم بندی زمین به هفت بخش، در میان فلاسفه دوره اسلامی از جمله ابوریحان بیرونی رواج بیشتری یافته است.^{۱۲} در بندهشن (فصل هشتم)^{۱۳} و در مقدمه شاهنامه ابومنصوری از تقسیم زمین به هفت کشور نام رفته است و از این هفت کشور، کشور میانی یا ایرانشهر به نام خنرس بامی (بندهشن: خنیره) آبادترین بخش زمین است. در شاهنامه به این تقسیم بندی هفتگانه چندبار تلویحاً اشاره شده است:

زمین هفت کشور به فرمان توست^{۱۴} ضحاک، ۵۶

ولی تقسیم بندی رسمی زمین در شاهنامه تقسیم بندی فریدون است که زمین را میان پسران خود به سه بخش تقسیم کرد و بخش میانی یعنی ایران را که از همه آبادتر است به پسر کوچک خود ایرج داد.^{۱۵}

دانشمندان قدیم مانند امروز به تأثیر محیط زیست در ساختمان بدن آدمی و اخلاق و رفتار او واقف بودند.^{۱۶} در شاهنامه نیز به این مطلب اشاره شده است. برای مثال فریدون

اخلاق بد دوپسر خود، سلم و تور، را یکی هم مربوط به محیط زیست آنها می‌داند:
 دگرشان ز دو کشور آبشخور است که آن بومها را درشتی بر است
 فریدن، ۴۰۰

در قدیم همچنین معتقد بودند که تغذیه نیز در اخلاق آدمی تأثیر نیک و بد دارد. ۱۷ در شاهنامه آمده است که ابلیس بوسیله خورشهای رنگارنگ که از گوشت چارپایان و پرندگان تهیه کرد و آنها را در زعفران و گلاب پرورش داد، در دل ضحاک راه یافت و او را بنده فرمانبردار خود ساخت:

ز هر گوشت از مرغ و از چار پای	خورشگر بیاورد یک یک بجای
به خونش بپرورد برسان شیر	بدان تا کند پادشا را دلیر
سخن هر چه گویدش فرمان کند	به فرمان او دل گروگان کند
خورش زرده خایه دادش نخست	بدان داشتش یک زمان تندرست
بخورد و بر او آفرین کرد سخت	مژه یافت و خواندش ورا نیکبخت...
دگر روز چون گنبد لاژورد	بر آورد و بنمود یاقوت زرد،
خورشهای کبک و تذرو سپید	بسازید و آمد دلی پر امید
شه تازیان چون به خوان دست برد	سیر کم خرد مهر او را سپرد
سدیگر به مرغ و کباب بره	بیاراست خوان از خورش یکسره
به روز چهارم چو بنهاد خوان	خورش کرد از پشت گاو جوان
بدوی اندرون زعفران و گلاب	همان سالخورده می و مشک ناب
چو ضحاک دست اندر آورد و خورد	شگفت آمدش زان هشیوار مرد
بدو گفت: بنگر که تا آرزوی	چه خواهی، بخواه از من ای نیکخوی!

جمشید، ۱۳۲ بیعد

گوشتخواری را قبلاً هوشنگ نیز آموزانده بود:
 جدا کرد گاو و خرو گوسفند
 بدیشان بورزید و زیشان چرید

به ورز آورید آنچ بُد سودمند
 همی تاج را خویشتن پرورید
 هوشنگ، ۱۵-۱۶

ولی رسم گوشتخواری تا زمان ضحاک رواج چندانی نداشت:

که کمتر بُد از گشتنیا خورش جمشید، ۱۳۲

بنابراین علت اصلی تأثیر سوء تغذیه را در اخلاق ضحاک باید کمتر در گوشتخواری او، بلکه بیشتر در خوراکیهای رنگارنگ و شکم پرستی ضحاک، یعنی نگه‌داشتن اندازه

و اعتدال در تهیه خوراک و تغذیه دانست. اصولاً در شاهنامه به اعتدال که یکی از اصول مهم جهان‌شناسی و طب قدیم^{۱۸} و مهمترین معیار ادب در ایران باستان بود^{۱۹} توجه خاصی شده است.

بر طبق جهان‌شناسی شاهنامه که شرح آن رفت جهان از یک بخش واحد و پیوسته تشکیل شده است که اصل آن از چهار عنصر است. این نظریه همان است که در میان پیروان افلاطون و هرمس و اخوان صفا و بیشتر فیلسوفان مسیحی و اسلامی رواج داشت. ولی ارسطو و پیروان او جهان را به دو بخش سپهر و جهان زیر ماه تقسیم می‌کردند و معتقد بودند که سپهر از اثیر یعنی باد آتشین تشکیل شده است که در آن ستارگان معلق‌اند. و جهان زیر ماه از چهار عنصر آتش و باد و آب و خاک بوجود آمده است.^{۲۰} در شاهنامه پس از شرح نظریه‌ای که از آن سخن رفت به نظریه دیگری نیز اشاره شده است که بر طبق آن سپهر نه از چهار عنصر، بلکه به تعبیر فردوسی از باقوت سرخ^{۲۱} است:

شنیدم ز دانا دگرگون از این	چه دانیم راز جهان آفرین:
نگه کن بدین گنبد تیزگرد	که درمان از اوی است و زوی است درد
نه گشت زمانه بفرسایدش	نه آن رنج و تیسمار بگزایدش
از او دان فزونی و زو هم نهار	بد و نیک نزدیک او آشکار
زی باقوت سرخ است چرخ کبود	نه از آب و باد و نه از گرد و دود

دیباچه، ۶۷ بعد

مطالب بالا چکیده‌ای است از فلسفه دهری یا زروانیسم که بر طبق آن زمان دیرین است و نه نوپدید (Zaman i akanarag = زمان پیکرانه) و هرچه از نیکی و بدی به آدمی رسد از اوست. در این آیین اعتقاد به تأثیر کواکب در سرنوشت آدمی بسیار قوی است و طبعاً به احکام نجوم یعنی پیشگویی آینده و دیدن زایجه اهمیت بسیار داده می‌شود. در شاهنامه با آن که خود زروان یا خدای زمان دیگر نقشی ندارد، ولی در سراسر کتاب اعتقاد به تأثیر کواکب که نتیجه نفوذ شدید مذهب زروان در بینش ایرانی است دیده می‌شود. از این رو اخترشناسان همه جا حضور دارند و غالباً پس از تولد کودک زایجه می‌بینند و یا پیش از دست زدن به کاری مهم چون تاجگذاری و زناشویی و ساختن کاخ و سفر و جنگ، اصطربلاب می‌گیرند و ساعت تعیین می‌کنند و نیک و بد فرجام کارها را گزارش می‌دهند.^{۲۲} یکی از مثالهای بسیار زنده شاهنامه در اعتقاد به احکام نجوم پیش‌بینی رستم فرخزاد در جنگ تازیان است:

بدانست رستم شمار سپهر
 بیاورد؛ صلاب و اختر گرفت
 یکی نامه سوی برادر به درد
 نخست آفرین کرد بر کردگار
 دگر گفت گز گردش آسمان
 گنجه‌کارتر در زمانه منم
 که این خانه از پادشاهی تهیست
 ز چارم همی بنگرد آفتاب
 ز بهرام و زهره‌ست ما را گزند
 همان تیر و کیوان برابر شده‌ست
 همه بودنیها ببینم همی
 بر ایرانیان زار و گریان شدم
 دریغ این سر و تاج و این داد و تخت
 کز این پس شکست آید از تازیان
 بر این سالیان چارصد بگذرد
 تبه گردد این رنجهای دراز
 نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر
 چنین بیوفا گشت گردان سپهر
 بزرگان که در قادیسی با منند
 گمانند کاین بیش بیرون شود
 ز راز سپهری کس آگاه نیست
 چو بر تخمه‌ای بگذرد روزگار
 تو را ای برادر تن آباد باد
 که این قادیسی گورگاه من است
 چنین است راز سپهر بلند

ستاره شمر بود و با داد و مهر...
 ز روز بلا دست بر سر گرفت
 نوشت و سخنها همه یاد کرد
 کز او دید نیک و بد روزگار
 پژوهنده مردم شود بدگمان
 ازیرا گرفتار آهر منم
 نه هنگام پیروزی و فرهیست
 کز این جنگ ما را بد آید شتاب
 نشاید گذشتن ز چرخ بلند
 عطارد به برج دو پیکر شده‌ست
 و زان خامشی برگزینم همی
 ز ساسانیان نیز بریان شدم
 دریغ این بزرگی و این قرو بخت
 ستاره نگرده مگر برزبان
 کز این تخمه گیتی کسی نشمرد...
 نشیبی دراز است پیش فراز
 ز اختر همه تازیان راست بهر...
 درم گشت و از ما ببرید مهر...
 درشتند و بر تازیان دشمنند،
 ز دشمن زمین رود جیحون شود
 ندانند کاین رنج کوتاه نیست
 چه سود آید از رنج و از کارزار؟
 دل شاه ایران به توشاد باد
 کفن جوشن و خون کلاه من است
 تو دل را به درد من اندر میند

چاپ مسکو، ۳۰/۳۱۳/۹ بعد

بنا بر آنچه رفت در دیباچه شاهنامه از دو جهان‌شناسی سخن رفته است: بر طبق جهان‌شناسی نخستین خداوند قدیم و مکان و زمان حادث است و جهان از یک بخش واحد و پیوسته از اصل چهار عنصر تشکیل شده است.^{۲۳} بر طبق این جهان‌شناسی خداوند

به آدمی خرد داده است تا خود نیک و بد را بازشناسد و از این رو در روز شمار در برابر خداوند مسؤول کرده‌های خویش است. ولی اگر بدون استحقاق بدو نیکی و یا بدون تقصیر بدو بدی رسد، موجب آن اختر نیک و بد نیست، بلکه مقدر خداوند است، چرا که هیچ چیز جز به خواست او صورت نپذیرد.

بر طبق جهان‌شناسی دوم زمان که از آن به سپهر، آسمان، چرخ، گردون، اختر، روزگار، زمانه، جهان، گیتی و فلک هم تعبیر شده است، همیشه بوده است و همیشه خواهد بود و هر چه از نیک و بد بر آدمی رود از اوست. سراسر شاهنامه میدان برخورد و امتزاج این دو جهان‌شناسی است.^{۲۴} البته فردوسی هرگاه رسماً عقیده خود را ابراز کرده است پیرو جهان‌شناسی نخستین است، ولی نیز نمی‌توان گفت که شاعر هیچ‌گاه در ضمیر خود به نیک و بدی که از گردش زمانه می‌رسد اعتقادی نداشته است، بلکه گاه‌گاه و بویژه یکی هنگام مرگ قهرمانان کتاب خود و دیگر آن‌جا که به یاد عظمت از دست رفته میهن خود می‌افتد، دچار تردید می‌گردد که اینهمه بیداد را از مشیت خداوند بدانند یا به چرخ فلک نسبت دهد. این تردید هیچ‌کجا در شاهنامه این‌گونه آشکار نیست که در پایان کار یزدگرد که پایان کار ایران و ایرانیان است:

چنین داد خوانیم بر یزدگرد؟ وگر کینه خوانیم از این هفت گرد؟
اگر خود ندانده‌می کین و داد مرا فیلسوف ایچ پاسخ نداد
وگر گفت دینی، همه بسته گفت بمانده‌می پاسخ اندر نهفت

چاپ مسکو، ۷۰۵/۳۶۸/۹ بیعد

بدین ترتیب فاتالیسم شاهنامه آمیخته‌ای است از اعتقاد به مقدرات ایزدی و مقدرات دهری و همین فاتالیسم است که زیربنای تفکر ایرانی را تشکیل می‌دهد.

بخش تاریخ و فرهنگ خاور نزدیک، دانشگاه هامبورگ

یادداشتها:

۱ - مقدمه قدیم شاهنامه، بتصحیح میرزا محمد فروینی، در بیست مقاله، بکوشش عباس اقبال، تهران ۱۳۳۲، ج ۲، ص ۳۰ بیعد.

۲ - ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، بکوشش جلال خالقی مطلق، دفتر یکم، نیویورک ۱۳۶۶ / ۱۹۸۸؛ دفتر دوم ۱۳۶۹ / ۱۹۹۰؛ دفتر سوم (زیر چاپ). از این چاپ با ذکر نام بخشها و داستانهای شاهنامه، از شاهنامه چاپ مسکو با ذکر محل چاپ نقل شده است.

۳ - در شاهنامه به این مطلب فراوان اشاره شده است. همچنین در گرشاسپنامه (بکوشش حبیب یغمایی، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۴) گرشاسپ از برهن می‌پرسد که چون خداوند از خرد و روان برتر است، پس چگونه می‌توان او را

شناخت؟ برهمن در پاسخ او می‌گوید که آفرینش گواه بر هستی خداوند و یکتایی اوست:

خداى از خرد بستر است و روان
برهمن چنین گفت کز رای پاک
به هستی یزدان سراسر گواست
برز گردش شود کردگی آشکار
چو هستیش دیدی یکی دان و بس
دویسی دور دار و دو مثنوز کس

گوشا پناه، ۳۴/۱۳۳، بی‌م.

۴ - حسین نصر، نظر متفکران اسلامی درباره طبیعت، چاپ سوم، تهران ۱۳۵۹، ص ۹۵. و نیز نگاه کنید به:
ذبیح‌الله صفا، اخوان الصفا، تهران ۱۳۳۰.

ذبیح‌الله صفا، تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، تهران ۱۳۳۱.

۵ - حسین نصر، همان‌جا، ص ۳۰۶.

۶ - حسین نصر، همان‌جا، ص ۱۸۴، بی‌م.

۷ - دوازده برج عبارتند از: بره / حمل، گاو / ثور، دوپیکر / جوزا، خرچنگ / سرطان، شیر / اسد، دوشیزه (جوان زن، خوشه) / سنبله، ترازو / میزان، کزدم / عقرب، کمان (تیرانداز) / قوس، بز / جدی، ریزنده آب / دلو، ماهی / حوت.

۸ - هفت ستاره عبارتند از: ماه / قمر، تیر / عطارد، ناهید / زهره، خورشید (مهر) / شمس، بهرام / مریخ، اورمزد / مشتری، کیوان / زحل.

۹ - در شاهنامه چند جا بجای برج صورت فارسی بخش آمده است (داستان کاموس، بیت ۹۰۴ و داستان جنگ بزرگ کیخسرو، بیت ۲۵۶۴). در زبان پهلوی دوازده برج و هفت ستاره دوازده‌دهان و هفتان نام دارند.

۱۰ - ابویعقوب سجستانی، کشف‌المحجوب، بکوشش هنری کریمین، از انتشارات انجمن ایران‌شناسی فرانسه، تهران ۱۳۵۸ / ۱۹۷۹، ص ۲۶.

۱۱ - نگاه کنید به: حسین نصر، همان‌جا، ص ۱۱۵، بی‌م، ۳۶۷، بی‌م.

۱۲ - حسین نصر، همان‌جا، ص ۲۳۵، بی‌م.

۱۳ - درباره جهان‌شناسی زردشتی نگاه کنید به:

G. Widengren, *Iranische Geisteswelt*, Baden-Baden 1961, S. 27-76.

۱۴ - و پانزده مورد دیگر. نگاه کنید به: «فرهنگ ولف»، زیرواژه زمین، شماره ۱۹ و کشور، شماره ۷.

۱۵ - شاهنامه، فریدون، بیت ۲۷۰، بی‌م.

۱۶ - حسین نصر، همان‌جا، ص ۱۱۸، بی‌م.

۱۷ - حسین نصر، همان‌جا، ص ۱۱۵.

۱۸ - حسین نصر، همان‌جا، ص ۳۸۷، بی‌م.

۱۹ - نگاه کنید به مقاله «ادب» در:

Encyclopaedia Iranica, ed. by Ehsan Yarshater, Vol. I, London 1985, pp. 431 ff.

۲۰ - نگاه کنید به: حسین نصر، همان‌جا، ص ۱۰۳، بی‌م، ص ۳۶۹، بی‌م.

۲۱ - شاید منظور از یاقوت سرخ همان آتش باشد. در تعریف اثیری یک جا هنگام شرح مذهب هندوان چنین آمده

است:

یکسی آتشی داند اندر هوا
که دانای هندوش خواند اثیر
به فرمان یزدان فرمانروا
سخنهای نغز آورد دلپذیر

مجله ایران‌شناسی، سال سوم

چاپ مسکو، ۱۴۵۶/۱۵/۷ بعد

۲۲ - مثالهای آن بسیار است. تنها برای نمونه به دیدن زلیجه ابرج و سیاوش و بهرام گور و شیروی و پیش‌بینی جزئیات وقایع جنگ گشتاسپ با ارجاسپ بوسیله جاماسپ اشاره می‌کنیم.

۲۳ - در آغاز داستان ویس و رامین نیز نظریه‌ای مشابه با جهان‌شناسی نخستین شاهنامه آمده است. همچنین در گرشاسپنامه در گفتگوی گرشاسپ با برهن از چند نظریه جهان‌شناسی یاد شده است که یکی از آنها در جزئیات عیناً با نظریه جهان‌شناسی نخستین شاهنامه تطبیق می‌کند، جز این که اسدی به آفرینش جان‌پس از خرد، و به آفرینش معدنی پیش از رستی دقیقتر اشاره کرده است. با این حال به دلیل مطابقت جزئیات دیگر آن با شرح شاهنامه، دور نیست که اسدی شرح خود را از شاهنامه گرفته باشد و منظور او از دانا فردوسی باشد. زیرا نظامی نیز چندبار از فردوسی به مطلق دانا و دانای طوس و حکیم یاد کرده است. از سوری دیگر خود فردوسی نیز چنان که دیدیم هنگام شرح نظریه دوم از همین لفظ دانا به عنوان مأخذ خود نام برده است. شرح اسدی با این بیت شروع می‌شود:

ز دانا دگرسان شنیدم درست که یزدان خرد آفرید از نخست

گرشاسپنامه، ۸/۱۳۴ بعد

۳۴ - و نیز نگاه کنید به بحث نگارنده درباره کوشش و بیخت در: ایران‌نامه ۱/۱۳۶۲، ص ۱۰۸ بعد.

